

زخم او فوراً در تحت معالجه درآمد

این دلهای زخم‌دار هم التیامی پذیرد و فهمیده شود که هر انسانی تا همان درجه که بکفر یا چند نفر هلاکت او را ارزش نموده سعی بر اتلاف جان او میکنند بهمان اندازه هم یکی یا چند نفر هستند که حیات او را میل دارند بسنگین ترین قیمتها خریدار شده او را زنده نگاهدارند

بلی هیچکدام بکوشش خویش موفق بمقصد خود نمیشوند دست طبیعت آنها را مدد دهد

در اینجا دست طبیعت دوستان ترك را مدد میدهد. در این دشمن ترك طرف غیظ و غضب طبیعت واقع میشود و طبیعت قهارمقا او را بجزای عمل زشتش بانس اندوه ابدی میاندازد  
حالا ببینیم در این نیمه شب کدام دل است که برای ترك می سوزد ؟

کیست که بجز از ادای وظایف انسانیت و تکالیف دوستی يك فدا کاری صمیمانه بر خدمت دکتتر قدم بر میدارد ؟  
کیست که دست طبیعت چندی او را در این مریض خانه با قلب مملو از محبت برای همچو موقعی ذخیره کرده ؟  
کیست که ترك او را در حال هوش و صحت کم کرده تا که در حالت مرض و بیهوشی او را پیدا میکنند ؟

### کاترین

از روزی که کاترین خدمت هتل را ترك گفته این مریض آمده در ردیف ممرضه های اینجا بانجام وظیفه مشغول و چند وسائلی بر انگیزخته که از وجود دکتتر ترك و محل و مکان او یاد و لی خبری از او نجسته فقط فهمیده است که دکتتر از هتل

است و منزل شخصی اختیار کرده

هر ادم حساس میفهمد که اینکار مبنی بر وفا و محبت دکتر ژاک است تا چه رسد بکاترین که گفتیم خیلی از احساسات لطیفه و عواطف شریفه را دارا است

چگونه میشود نفهمد که ژاک سکونت هتل را بی وجود او بر خود گوارا ندیده و از انجا رفته است ؟

چگونه با این احساس ممکن است که محبت دکتر را چند برابر بیشتر از اول در دل خود جای نداده باشد ؟ ان ارزو هائیکه او در مدت چند ماه در دل خوه مخفی کرده دائماً بخود میگوید آیا دیگر من دکتر ژاک را بینم ؟ ان ارزو هائیکه ژاک در نهاد خود داشته هر زمان در این تدبیر که بار دیگر کاترین را پیدا کرده مقدمات خوشبختی خود را از او بخواند

ان ارزو هائیکه در دل لوئیزاست که یکمرتبه دیگر حالت مجلس بال و بوفه تکرار یابد

ان ارزو هائیکه در دل لطیف مادموازل راشل است و دائماً او را ازار نموده مردم باو میگوید دیدی دل بکه دادی ؟ ایکاش دل بجوان غریبی نمیدادی و یا اقلاً بار دیگر او را میدیدی

ان ارزو هائیکه در دل ژاک است برای ملاقات مادموازل راشل که سایر ارزو هایش همه خدمتکار این ارزوی نزرکنند

و بالاخره این ارزو های عدیده ناچار است که طبیعت کریم بخشنده را بر سر عاطفت بیاورند ناچار است که طبیعت یک فشار هائی را وارد سازد تا از تحت این فشارها یک نقشه مطلوبی بیرون آید اری نزهیک است -- بلی از امشب طبیعه نیکبختی طلوع میکند

کاترین کارهای مریضخانه را انجام داده وظائف خود را بجای

آورده وارد اطاق خواب شده حتی تغییر لباس داده پیراهن خواب پوشیده روی تخت خواب خود افتاده مصمم خواب است يك چشمش بسطر های روزنامه است که در مقابلش روی میزچیده يك چشمش مانند نرکس نیم خواب و شاید دلش در نزد ژاک و گاهی یاد از ایام هتل میکند و شبهایی که با دکتر ژاک بصحبت و روزنامه خواندن مشغول بودند و هر دم میگوید چه روزها و شبهای مبارکی بود اما چقدر کوتاه بود، چقدر بی بقا بود

در وسط این احوال میاهوئی در سالون بلند و یکی میگوید حیف از جوانی او

ایا کدام بی انصاف و برای چه مقصدی این جوان زیبا را چنین خون الود کرده ؟

اه از ظلم بشر، اه از حسادت و رقابت، اه از جوانی و ناکامی این جوان

دل کانترین که از برك كل نازکتر است بهیجان آمده نمیتواند بجای خود قرار گیرد ولو آنکه نوبت خدمت هم با او نباشد

بی اختیار با همان لباس خواب از اطاق خود بیرون میدود می بیند جوانی است در کمال زیبایی که صورت کلکونش مانند برك نسترن سفید شده و خون صاف خالص بر اطراف این برك نسترن افشایده شده بطوری که گویا برگهای گل سوری را بر روی يك توده ای از یاسمن ریخته اند و یا نقطه های قرمزی است که در طبق نرکس ریخته شده

کانترین از آن منظره وحشتناك دلش بطییدن آمد ایا دکتر ژاک را شناخت ؟

نه — اگر در آن دقیقه پیشناخت یقیناً فجأه میکرد و یا اقلایك مرض

قلبی یا دماغی عارضش میشد

خوشبختی کانرین در این بود که داکتر ترك را در آن ساعت اول نشناخت . زیرا تغییر و تمایل رنگ او از قرمزی طبیعی سفیدی مایل بزردی که علامت رفتن خون زیاد از سر و رویش بود و بعلاوه فرا گرفتن خونهای بسیار اطراف سر و گردن او مانع بود از اینکه کانرین او را فی الفور بشناسد

پس طیش قلب او مبنی بر رقت و صفای آن قلب بود که برای هر کسی متأثر میشد

کانرین با اینکه او را نشناخت بیش از اندازه معمول متأثر شده خواب و راحت خود را ترك نموده بمواظبت و مراقبت حال او پرداخت تا هنگامیکه جراحها برای عملیات حاضر شده امر بشستن سر و روی او دادند

بیچاره کانرین . اب حاضر کرده بشست و شو مشغول شد اما هر يك قطره خون که از سر و روی داکتر شسته میشود بجای آن هزار قطره خون از دل کانرین میچکد

هر قدر که زمینه صورت نمایان می شود کانرین را بشبهه می اندازد . هر دم که خون ها مانند پرده بیکانگی از زمینه صورت جدا میشود نقش اشنائی از زیر خون های سترده نمودار میگردد کانرین هر دم نگاه می کند و اه می کشد و هر دم می گوید این جوان چه قدر شبیه است بداکتر ترك . خدا کند گاه او نباشد اه اگر داکتر باشد من بر سر همین جسد نیم جان جان خواهم سپرد

بالاخره دستهای کانرین بلرزه در آمد و چون خون تمام شد و زمینه صورت کاملاً نمایان گشت کانرین هم بمقام یقین رسیده بود که این همان داکتر ترك است اینقدر خودداری کرد که خود را روی

جسد او نینداخت اما بمحض اینکه دست از شست و شو کشیده یا بعقب نهاد دیگر نتوانست خودداری کند و اهی کشیده از پا در آمد، اجزای مریضخانه را مجال ان نبود که از کیفیت ان حالت پرسشی نمایند لهذا کترین را نهاده باصلاح حال دکتر پرداختند. و کترین تا صبح چند مرتبه بهوش آمده باز منظره خوفناک انجا که حالت خطرناک دکتر ژاک انطورش وحشت انگیز تشکیل داده بود وی را مجال نمی داد که حال خودش را باز جوید و راه صبر پوید لهذا اهی کشیده دوباره از هوش می رفت

### صبح سعادت

بامدادان که نسیم صبحگاهی بوزیدن آمد. چه نسیمی؟ همان نسیمی که ناطقه خاموش مرغان سحری را گویا می سازد. همان نسیمی که لبهای بسته غنچه های بستان را خندان مینماید. همان نسیمی که چشمان دلفریب ترکس را از خواب ناز بیدار میکند. همان نسیمی که بر زلف سنبل شاه زده فضای باغها عطر اکین میسازد. همان نسیمی که چشمان مست معشوق را از هم باز کرده عاشقان را بخمار میاندازد. همان نسیمی که دیدگان عشاق داداده را از هم کشوده بجمال شاهد دلربا میافکند. يك همچو نسیم مؤثری دل و دیده دونفر را باز و بیدار هم دمسازشان کرد و يك صبح سعادت برای این دونفر طالع شد که در دوره حیاتشان چنین صبح پر سروری طالع نگشته بود اندو نفر اول دکتر ژاک است که از چکال مرك و هلاکت رسته و دیگری کترین است که از طرفی بیدار دکتر نائل گشته و از جهتی نومیدی او بامید مبدل شده حیات تازه در دکتر ژاک مشاهده مینماید این کترین است که سخن میگوید. این کترین است که سرگذشت سه روزه را یادداشت کرده بعدها بمن می دهد و من انرا زیب

دفتر خود ساخته پاس وفاداری او جزو کتاب حیات خود ثبت کرده ام. زیرا من که سه روز قدرت تکلم نداشتم این من بنده (ژاک) یقین بر هلاک خود داشتم اما خدا بر من و محبوبه ام بلکه معشوقه هایم و همه بستگان و فامیلم ترحم کرده اشخاص را بر معالجه صمیمانه ام بر گماشت

### سیمون چه شد

کترین میگوید صبح هماسب بعد از اطمینان بصحت و بهبودی دکتر ژاک در صدد پیدا کردن زننده تیر برامدم و پس از تحقیق معلوم شد که سیمون دیوانه که شاید عشق ماده وازل لوئیز دیوانه اش کرده بود این عمل وحشیانه را مرتکب شده. این سیمون تصور کرده که يك حادثه تصادفی که افتادن او بر زمین در وسط دانس باشد و دست دادن ژاک باندختر برای تکمیل رقص مبنی بر يك تقصیر گذشت ناپذیری است از طرف دکتر ژاک که حتماً باید او را معدوم کرد. این نظریه فقط از انجا تایید شده که محبوبه او دل بدکتر ژاک داده و او را بیش از سیمون دوست داشته. اما آیا این تقصیر است؟ آیا محبت يك امری اختیاری است؟

کترین چنانکه خودش میگوید معلوم کرده است که سیمون تنها کسی است که مانع از آمدن لوئیز شده و او را باین عنوان از وفا کردن بوعده با ژاک باز داشته و بعلاوه يك نگرانی خیلی مؤثری را هم در خاطر او ایجاد نموده است سیمون بلوئیز میگوید

برای دکتر ژاک يك حادثه مهمی رخ داده است و اگر شما بروید بان محل معهود او را نخواهید دید

لوئیز هر قدر اصرار میکند که قضیه را بفهمد نمی فهمد بالاخره سیمون او را وعده میدهد که عنقریب خود شما خواهید

دانست و صدای آن بگوش شما خواهد خورد که بر سر داکتر چه آمده و شاید دیگر هرگز او را ملاقات نکنید ماداموازل لوئیز چون حالت سیمون را میداند می فهمد که این حرف منبعت از يك نوع جنون است ولی باز بهتر میداند که از ملاقات داکتر خودداری کند تا سیمون از جنون بیفتد با وصف این دائما نگران است و میل دارد بفهمد که داکتر در کجا و چه حال است

این را وقتی می فهمد که داکتر در مریضخانه و سیمون در حبس خانه وارد شده داکتر طرف دلسوزی جمعی واقع شده صحت او را تمنا میکنند و سیمون طرف غضب قومی واقع شده هلاکت او را آرزو مینمایند .

اینست فرق میان بدی و خوبی . پس باید با کسی بدی نکرد در مقابل بدی هم نیکی کرد

سیمون بعد از ورود بحبس وسائلی برانگیخته و با زحمات زیاد از راههایی که خودش بهتر میداند و شاید یکی از آن راه ها راه رشوه و برطیل است يك باب مکاتبه و مراسله ای را بالوئیز باز میکنند و هر دم از او استمداد مینمایند

مادموازل لوئیز هم نظر پنجابت و شرافت و وفائی که در وجودش مکنون است از معاونت مادی و معنوی مضایقه نکرده خیلی مساعدت مینماید

اما این مساعدتها ابدا نتوانست مورث نجات او از حبس بشود چه که قانون اجازه نمیداد خلاصی او و اگر او خلاص میشد احتمال قوی میرفت که بار دیگر حمله ای جاهلانه بر ژاک ببرد و حسابشرا ياك کند . خوشبختانه این مرام انجام نیافت

پس از آنکه استنطاق سیمون پایان رسید و تقصیرش بثبوت



پیوست او را تبعید بیلااد بعیده کرده حاتم محبوبیت شش ساله او را صادر نمودند

ماده وازل لوئیز خاطرش اسوده گشت که از طرفی او مساعدت خود را کرده است و از طرفی عجزالتاً از شر او و توقعات بیجا و خرجهایی که هر روزه برایش میتراشید اسوده شد و از جانبی هم حالا میتواند بفراغت بال در صدد پرسش حال ودست آوردن سرگذشت دکتر ژاک بر آید و بعد از تکمیل صحت او یک میدان عیش و نشاط سرشار بی مانعی میان خود ودکتر باز نماید که متدرجا نتیجه ان باصل مقصود که وصال ماده وازل راشل است واصل کرده و صدمات دکتر ژاک را جبرانی حاصل آید

### ( یافتن سه گمشده )

چنانکه گفتم روز سوم در مریضخانه طوری حالم رو بخوبی نهاد که توانستم همه چیز را بشناسم و با هر کسی صحبت کنم و اول کسی را که شناختم گمشده دومین من ( کانرین ) بود  
 اه کانرین تو کجا و اینجا کجا ؟  
 اه کانرین این چه روزگار است ؟  
 اه کانرین هیچ میدانی پس از رفتن تو از هتل چه قدر بر من سخت گذشت و منتظر دیدار تو بودم ؟  
 ( کانرین )

اری عزیزم من بیش از شما مایل بملاقات شما بودم اگر چه هرگز میل نداشتم باین حال شما را ببینم ولی گاهی طبیعت بصورت لطمه و مصیبت انسان را بیک دلخوشی سرشار میرساند اینست که گویا همه این کارها برای ان واقع شده که من بارزوی خود رسیده بدیدار شما نائل ایم همین قدر بدانید که از روزیکه استبداد و حسد و خود



سری و بد اخلاقی خانم رئیس را از هتل خارج کرد تا این دم  
بهر وسیله ای تمسک کرده ام که شما را ملاقات نمایم و بد بختانه  
موفق نشدم. چنانکه برای کار خود هر تشبثی کرده بالاخره پرستاری  
مرضای این مریضخانه را بتوسط یکی از ممرضه های اینجا که  
سابقه دوستی داشته ایم عهده دار شدم و اکنون خوشنودم که در این  
موقع يك همچو تصادف حیرت آوری شد که من بتراجم قدمی در راه  
محبت و خدمت بشما بردارم

چون سطری از این کلمات صمیمانه از کاترین مهربان شنید  
طوری قلبم رقیق شد که گریه دست داد و کاترین انک از چشم  
گرفته مکرر مرا بوسید و دلداری داد

روز دیگر از کاترین تقاضا شد که هر قسم شده از مادموازا  
لوئیز خبری بگیرد و او نیز مضایقه نکرده در طلب مقصود بر اما  
کاترین خیلی زحمت کشیده که مادموارل لوئیز را پیدا کند  
اورا در مریضخانه بر سر بالین من که کشته عشق او و خواهرش هست  
حاضر سازد اگر چه تعجب میکنی که من خود را کشته عشق او شمرده  
اما تعجب مکن زیرا دروغ نگفته ام من در راه محبت او که وسیله  
وصال خواهرش بود تیر خوردم و چنان بود که کشته شده باشم  
مقدر نبود. لوئیز و خواهرش نیز ایشرا دانسته اند و همیشه منظر  
دارند و دانسته خواهد شد که این تیر خوردن من چقدر مرا  
نظر آنها عزیز کرد همان طور که سیمون را در نظرشان خواهم  
ذلیل ساخت

اکنون وقت است که بگویم کمشده سوم خود لوئیز را چه  
یافتم و کی بدیدارش نائل گشتم تا برسیم بکمشده اول که در  
درجه اورا خواهم یافت و اساس همه عشقها و همه کارها انگاه

میشود که من بوصول ان يك که يكاه مقصود من است برسم

( لوئیزا چگونه یافتیم ؟ )

يك مادام در این مریضخانه است که اگرچه سمت ریاست ندارد ولی نسبت به ستاران دیگر بزرگتر و فاضل تر است و همه او را احترام میکنند

این همانست که با کترین سابقه دوستی داشته و واسطه ورود او در این مؤسسه خیریه شده این خانم طبعاً ملیم النفس و مهربان است و بر خلاف رئیس هتل همیشه دوست میدارد روابط دوستی بین هر کسی باشد و او بقدر امکان واسطه استحکام آن شده باشد

این خانم هرگز خیال شیطانی را بخود راه نمیدهد یعنی هیچ وقت خیال نمیکند که اگر پسر و دختر یا زن و مردی همدیگر را دوست بدارند مبنی بر يك عالم شهوت امیز و فساد خیزی است اگر چه محبتشان بمقام عشق رسیده باشد

بنا بر این فطرتی که از بدن مفظور است از آن وقتیکه فهمیده است که کترین مرا ( دکتر ژاک را ) دوست میدارد پیوسته در صدد است که وسائلی بر انگیزد که این محبت محفوظ بماند و من هم بهمان رجه او را دوست دارم

کترین هم برخلاف رفتار با رئیس هتل ( که همواره از او پرهیز کرده هر چیز خود را از خاطر او دور و مستور میداشت ) عمل نموده وی را محرم اسرار شمرده هر سخنی را با او میگوید

شب است کترین در گوشه ای سر بگریبان تفکر فرو برده، و با حالتی خیلی محزون نشسته فکر میکند

مادام وارد شده بر او رقت آورده با کمال مهربانی از سر فکر و اندوه او میپرسد

کاترین بی‌مضایقه می‌گوید که من دایتر ژک را از جان خود دوست‌تر میدانم و او مرا اقدر دوست می‌داند که وسیلهٔ وصال او با دوست گمشده اش باشم. آن دوست گمشده خود را بتقریباتی تصور کرده است که مادموازل راشل است و آن راشل را خواهری است مادموازل لوئیز که از او بزرگ‌تر است فقط یک شب در مجلس بال او را دیده و بعد از آن او را هم کم کرده است و حالا بفراق هر دو مبتلاست.

چنانکه من دانسته‌ام این تیر ناگهانی و بالای بی‌خبر هم در راه همان دو خواهر بر این بیچاره وارد شده یعنی دوست لوئیز این حرکت وحشیانه را بر دکتر روا داشته. حال نگرانی من از آنست که دکتر از من متوقع است که آن دو خواهر با یکی از آنها را پیدا کنم. بد بختانه دکتر ادرس آنها را ندارد و من هم هرچه کوشش کرده‌ام نتوانسته‌ام بفهمم که در کجای این شهر منزل دارند. شهر بزرگست هزاران لوئیز و راشل در این شهر است می‌ترسم اگر دکتر را مایوس کنم از طرفی براو خطری وارد شود و از جهتی در حق من ظنین شده مرا طفره کار در این امر ندارد.

مادام قدری فکر کرده اندکی پیشانی خویش را فشار داده می‌آید نزد دفتردار مریضخانه بعد از سؤال و جواب مختصر و مرور بدفتر با یک وجههٔ بشاش بر می‌گردد بنزد کاترین و می‌گوید مژدگانی بده که هر دو گمشده تو و دکتر را پیدا کرده فردا آنها را نزد دکتر حاضر خواهم کرد.

کاترین متحیرانه سؤال می‌کند مادام از کجا؟ چگونه؟  
چچه دلیل؟

مادام می‌گوید یک بختری در ده ماه قبض تیری پایش خورده

بود و بقدر بیست روز در اینجا بمعالجه مشغول بود و خواهری داشت که هر روزه پیش او میامد و ما همیشه از حسن و جمال و تربیت و کمال آن دو خواهر ممنون بودیم و از ایشان تمجید مینمودیم اینک من رجوع بدفتر کردم دیدم اسم هر دو مطابق است با آنچه شما در طلبش میدوید . خواهر بزرگتر لوئیز و کوچکی راشل است و ادرس آنها را از دفتر گرفتم و فردا بطلب آنها میفرستم و یقین دارم که حدس من خطا نرفته است

این قضیه بقدری غریب مینمود که نه تنها کانرین باور نمیکرد بلکه بعد از آنکه کانرین بمن اظهار نمود مرا هم باور نیفتاده هر دم میگفتم ایا میشود این راست باشد ؟

راستی انشب و روز يك هیجانی در من پیدا شده بود که با وجود ضعفی که داشتم نمیتوانستم روی تخت قرار بگیرم . و هر دم مخفی از طبیب و پرستار خود از تخت فرود آمده دور اطاق گردش میکردم و همینکه صدای یائی را می شنیدم مثل اطفالی که از پدر یا ولی خود ملاحظه کرده مؤذبانه بجای خود بر میگرددند بروی تخت خود برگشته دراز میکشیدم

گاهی با خود می گفتم اه ای ژاک چه خوب است که محبوبه تو ماد موازل راشل باشد . و تو بقدری در موافقت و اتحاد با او خوشبخت و در دوستی او راستگو باشی که بر اهنمائی طبیعت همانطور که او هدف تیری گفته تو هم هدف يك تیر شده باشی و در همین مریضخانه که او بسعادت صحت نایل گشته تو نیز صحت یافته باشی اما ایا این می شود ؟

## آفتاب اقبال دمید

بلی آفتاب اقبال دمید . مادام مهربان وعده شب را فراموش

نگرده مقدم بر هر کار ادرس لوئیز و راشل را بدست يك نفر از مستخدمین اسپیتال داده اورا باحضارانها فرمان داد اينك قاصدرفته و دل در طپیدن و منتظر نتیجه است کانرین هم که دلش با دل من مربوط و شادی قلب خود را در شادی قلب من میداند مثل من منتظر است مادام نیز بر حسب فطرت رأفت و عاطفت مترصد نتیجه است — نزدیک ظهر است فضای اسپیتال بنور امید روشن می شود قاصد از جلو وارد و من از پشت شیشه نگاه میکنم بینم تنها است یا کسی را همراه دارد اه چه خوش دمی که قاصد مؤدبانه در را برای ورود يك نفر شخص محترمی گرفته اینجا منتظر است که او از پله ها بالا آمده وارد شود . اینجا است که ریشه امید در دل محکم شده پیش از آنکه افتاب جمال یار انجا را روشن کند یقین حاصل میشود که این در گرفتن قاصد طلبه طلوع يك افتاب جمالی است که نه تنها فضا را بلکه دلها را روشن خواهد کرد

باری رسید . اینست آمد . کیست ؟ ماد موازل لوئیز است . طپش قلب زیاد شد . اعصاب بهیجان آمد صورت ماد موازل راشل در نظر مجسم شد زیرا انتظار میرفت که او هم از عقب خواهرش وارد میشود و اگر او نیز با لوئیز آمده بود شاید برای من عاشق دلباخته بی خطر نبود . این هیجان اعصاب و حرکت قلب قدری تخفیف یافت در وقتیکه لوئیز وارد و در بسته شد . زیرا معلوم است که تنها است اما باز نمیتوان تصور خوشی ان حالت را کرد هر باحسی می فهمد که در ان ساعت حالت چندین دل های از دست رفته چه بود . رنگ از صورت لوئیز پریده ان گونه کلناری برنگ گل یاسمن سفید و کمرنگ شده . نفس او بشماره افتاده . من این شعر ایرانی را که در ایام اقامت ایران یاد گرفته ام دوست می دارم در اینجا

استعمال کنم :

از پریدن های رنگ و از طپیدن های دل

عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود

ایا اوئیز می داند که کجا می رود ؟ ایا میداند بر سر بالین

که خواهد نشست اری باو گفته اند و او هم فوری استقبال کرده و

باسپیتال آمده زیرا چند روز بوده است که مصمم این کار بوده و در

صدد رفع کردن موانع بوده است و چنانکه خودش گفت اگر امروز

بطلبش نمی رفتند همان روز یا روز دیگرش حتماً بدیدن کشته عشق

خود و خواهر عزیز خود می آمد . در این صورت ایا می تواند دل

خود را بطوری نگاهدارد که حرکات طبیعی ان تغییر نکند

ایا میشود که در ضربان قلب تغییری حاصل شود و از دل بصورت

سرایت نکند چنانکه در فلسفه ان شعر ایرانی اشاره شده است

در اینجا هر قدر من قلم فرسایی کنم و تا هر اندازه قدرت ادبی

و قوه قلم و حالت رمان نویسی در من باشد نمی توانم شرح ان چند

ساعتی را بیان کنم که لوئیز بر سر بالین من نشسته بود و بیان کنم که

چه سخنان دلخراش و یا نشاط خیز در میان ما رد و بدل شد

مادام مسرور است که وسیله وصال دو نفر دوست صمیمی شده

است کترین دلش شاد است

لوئیز اظهارات عشق و محبت خود را با يك حالت امیخته گی

بخجالت و افعال اظهار می دارد برای اینکه این حادثه در راه محبت

او بر من وارد شده

ژاك است که حالتش گفتنی نیست سخنانی که در بین من و او

گفته شده و حالتی ناگذشته باید نوشته خوانده شود زیرا واقفان بر

اسرار عشق کلمات مناسب اینگونه مقامات را خوب می شناسند و نوشته

میخوانند و ناکفته می دانند . حالا باید سعی کرد (که گمشده اول و یکا که معشوقه ای که همه این انقلابات بر سر محبت او برپا شده پیدا شود . باید کوشش کرد که با همه یقینی که حاصل شده بچشم سر هم جمال مادموازل راشل دیده شود و یقین حاصل گردد که حدس بخطا نرفته و معشوقه گمشده من همین راشل است و بس . نزدیک يك سال است که من بیچاره دراتش عشق می سوزم . حالا دیگر دست طبیعت باید دست او را بدست من بدهد همان طبیعت فعالی که حتی مرا در این ساعت بر روی همان تخت خوابانیده است که ده ماه قبل جسم لطیف ماده وازل راشل بران قرار گرفته بوده است  
این سخن است که لوئیز بدان نفوذ کرده مرا خبردار ساخت  
و این سخن است که خیلی بصحت من کمک داد

### پیدا شدن اولین گمشده

بعد از آنکه دانسته شد که گمشده ما همان ماده وازل راشل است و فهمیده شد که راشل در این مدت در همان آتش سوخته که من در آن می سوخته ام ، دست ها بدست هم داده شد برای اتصال و ایام این دو دل سوخته مادام و کانرین طوری مقام محبت مرا نسبت برایش توضیح دادند که ماده وازل لوئیز پیش از آنکه من از او در خراست کنم که مرا بیدار معشوقه ام نائل سازد او خود ابتداء سخن کرده گفت

عزیزم دکتر من میدانم که شما مشتاقید خواهر عزیز من راشل را ملاقات نموده شاید جواهر کم کرده خود را در جامه جسم او بیابید من یقین دارم که او نیز فاقد يك جواهر قیمتی است که مدت ها است برای جستن آن چشم هر طرفی دوخته نمی یابد و اینک بمحض یکا باو اخطار کنم که گمشده تو پیدا شده بايك سرور و نشاط تصور



نکردنی استقبال نموده بامن با استقبال خواهد آمد بنابراین میل دارم که شمارا امید وار کنم و وعده صریح بدهم ( نه مثل آن وعده ساق) براینکه فردا دو ساعت بعد از ظهر او را در همین جا بر سر بالین خود خواهید دید

من اقسمی که لازم بود اظهار تشکر از مادموازل لوئیز کرده حکام رفتن او دستش را بقدر پنج دقیقه در دست خود نگاه داشته کلمات تشکر امیز خود را ادا نموده سپس آن دستهای لطیف را بوسه داده موقتاً برای بیست و چهار ساعت دل از او برداشتم و تمام دل و جان را متوجه یکتا محبوبه عزیز خود مادموازل راشل داشته در انتظار او نشستم و بقدری این انتظار مؤثر بود که حتی انشب و روز را در هر ساعتی که خواب بچشمم وارد میشد فوراً صورت و حالت آن معشوقه عزیز خود را بهمان قسمی که در کلیسا دیده بودم در عالم رؤیا مشاهده میکردم

### ( يك روز بسیار روشن )

این روز بسیار روشن همان روزی است که چشم من بجمال محبوبه گمشده ام میافتد این روز روشن همان روزی است که همه غمها و مصیبتهای یکساله را فراموش میکنم . افسوس که اینگونه روزها در دوره عمر انسان خیلی کمیاب و نادرالوجود است و در عوض شبهای هجران و روزهای ماتمزدگی و ایام برانقلاب ویر حادته که باید آنها را شبهای خیلی تاریک تعبیر کرد برای هرکسی زیاد است روز نیگبختی مثل دانه الماس و ایام بدبختی مثل کوهها و معدنهای ذغال سنگ است که از میان يك کوه بزرگ یکی دو دانه کوچکی را میتوان پیدا کرد که خیلی گرانبها است همین طور میشود روزهای نیگبختی را که معدود است و یکی دو سه روز بیشتر نیست در میان

هزاران روز از روزهای سیاه بختی مثل دانه روشن و درخشان و  
پر قیمت محسوب داشت

صبح است سر از ستر برداشته‌ایم . نغمه مرغهای باغ بیمارستان  
شروع شده . فصل بهار هنوز سپری نکردیده طراوت کلاها هنوز  
باقی است ژاک از خطر هلاکت رسته و يك امید جدیدی پس از  
نومیدیهایی عدیده حاصل کرده اینست که مرغ طبیعت او و بلبل دل  
و جاش امروز بیش از همه مرغها در پرواز است چرا ؟ زیرا میداند  
که امروز غیبه اقبالش شکفته است و دیده را بصورت بهتر از کل  
مادموازل راشل خواهد افکند

شاید دو سال یا بیشتر بود که کسی زهززه او از خوانی مرا  
نشنیده بود امروز صبح هیل بخواندن اشعار عاشقانه دارم ، امروز  
خود بخود صدایم بزهرزه بلند شده ایدا بفکر ان نیستم که این زهززه  
من يك امر فوق العاده ایست و افکار همه کس را بخود جلب خواهد  
کرد . يك وقتی دیدم پشت شیشه ام جمعی از مریضها و پرستارها  
نگاه می کنند و می خندند ولی خنده مسرورانه نه مستهزانه . گویا  
باهم میگویند این جوان از چنگال مرك رسته است و باین واسطه است  
از شدت خوشحالی هیل زهززه و نغمه سرائی کرده

اما نمیدانند که این حیاتی که من بان مسرورم يك حیات دیگری  
است که بوجود يك دختر حیات بخشی صورت می بندد بلی مادام  
و کترین میدانند و بهمین سبب با يك وجهه بشاش وارد اطاق من  
شده مرا تبریک گفتند و از خوشحالی و مسرت من قدری مسرور  
بودند که گویا خودشان بوصول يك دوست صمیمی خود رسیده اند .  
این حالت من استمرار داشت تا وقت ظهر که ناهار حاضر شد و  
بعد از صرف ناهار باز حالت فرح و سرور من اعاده شد بلکه زیاده

شد زیرا بیش از يك ساعت بموقع ورود دوستان عزیزم لوئیز و راشل  
باقی نموده و در اینجا يك شعر عاشقانه دیگر هم از ایران سوغات آورده ام  
میخوانم و ترجمه می‌کنم

وعدة وصل چون شود نزدیک

انش شوق تیز تر گردد

این يك ساعت هم گذشت بلکه هم تمام نگذشته و چهار دقیقه  
باقیست . در همچو حالتی من بساعت نظر کرده بناء بود اقلاده  
دقیقه دیگر خود را بیلای انتظار بسیارم که ناگاه صدای پائی از پله  
ها بگوשמ رسید که گویا کسانی خیلی بعجله پله ها را می پیمایند و  
میل دارند زود تر بمقصود برسند . بی اختیار از تخت نیز آمده  
تا درب اطاق آمده نظر را بطرف پله ها دوختم و هر دم دلم می  
طپید و با خود میگفتم یعنی میشود دوستان من باشند ؟ ممکن است  
باین زودی بیایند ؟

اری قلبها هم مربوط است . اری انها دانسته اند که ترك چه قدر  
در انتظار است . اینست که کوشش کرده قدری زود تر خود را رسانیدند  
بلی رسیدند

بقدری منتظر بودم و میل داشتم که راشل گمشده را ببینم و بی  
خطای حدس های گذشته محبوبه من او باشد که پس از ورود  
ماده وازل لوئیز دیده خود را مثل برق از او عبور داده بقفایش  
نگریستم و از هم فهمیده خندیده . به به مقصودم حاصل شد . واره  
گشت آنکه منظور من بود . اما بچه حالت با همان حالتی که در من  
بود یعنی رنگ من و او هر دو پریده و دلها در طپیدن و از شدت  
شوق قطرات اشك از مغز بدیده ها نزول کرده عنقریب بر عذار هر  
دو سرازیر خواهد شد

عشق حتی مراعات ادب نمی‌کند . با آنکه بی ادبی بود ابتداء  
 بخواهر بزرگتر دست نداده بیخودانه و بیجدوبانه دست بخواهر کوچک  
 بدمم وای چکنم عشق است که خواهی نخواهی ایشان را مطیع خود  
 میسازد باری دست خود را سوی ماده موازل راشل دراز کرده همین  
 که دستهای لطیف کوچک او را در دست خود یاقتم اهی کشیده دست  
 وی را اندکی فشار دادم و تمام عواطف و احساسات عشق را از  
 وجود او ادرك کردم . و اگر کانرین در آن ساعت مواظب حال من  
 نبود و مرا بتخت خواب نرسانیده بود در همان درب اطاق از حال  
 رفته بودم اما او مرا کمک کرده بتخت خواب رسانید و ماده موازل  
 راشل را بر سر بالینم نشانید و قطرات اشك از دیده های هر دوی  
 ما سرازیر شد و در وسط گریه هائی که از شوق و محبت بود از  
 حال رفتم . زیرا از هر جهت وجودم ضعیف شده بود و همیشه در وجودهای  
 ضعیف احساسات عشق قوی تر است . پس از ساعتی دیدم صورتم  
 سرد شد چون چشم کشودم دیدم دستهای لطیف ماده موازل راشل  
 است که بر صورت من کشیده میشود و هنوز آن فرشته محبت گریه  
 میکنند . اما کسی جز من و او در آنجا نیست . دانستم که عمدا مارا  
 بخود گذاشته رفته اند تا ساعتی راز دلی بگوئیم  
 در اینوقت من حال دیگر یافته دست لطیف او را از صورت  
 خود بر گرفته در دست خود نگاهداشتم و ببوسیدن آن آغاز کردم  
 و اهی از نهاد کشیده گفتم ای گمشده عزیز من آیا میدانی که در  
 امروز در کلیسا چه تخم . محبتی در زمین دلم کاشته شد ؟  
 اری میدانی . آیا میدانی در این یکسال چه قدر برای جستن  
 هما کوشیدم ؟ اری میدانی آیا میدانی که در اینمدت حتی نتوانستم  
 دقیقه ای خود را از چنگال محبت نجات دهم ؟

اری میدانی . زیرا تو بودی که در دالان کلیسا در آن وقتی که محبت خود را مأمور و محصل نگاهداری من قرار داده بودی بمن رسیده گفتی ( پس چرا نرفتید ؟ ) تو میدانستی که من نمی توانم بهیچ طرفی فرار کنم . تو میدانستی که مانند امرونی که بچکنال شیر ژبان بیفند دام در چکنال عشق تو اسیر شده رهائی نخواهد داشت از این کلمات من حالت دیگری در ماد موازل راشل پیدا شد بطوریکه از شنیدن جمله آخرین او را تبسمی دست داد

زیرا دید هنوز نخستین سخن او را فراموش نکرده ام ولطیفه بیان او را از نظر دور نداشته ام . بلکه چنان نکته سنج بوده ام که آن نکته را که او در جمله های کوتاه خود و دیعه نهاده انرا یافته و نگاهداری کرده ام . این بود که بیخودانه متبسم شد من خیلی منتظر بودم که لبهای شیرینش گشوده شود و سخنی در جواب سروده باشد ولی انتظار من نتیجه ای نداد جز همان تبسمی که هر معنی در آن تبسم بود اما من تا سخن او را نشنوم قلبم آرام نمیگیرد

لذا دوباره شروع بسخن کرده گفتم

عزیزم ماد موازل راشل من نباید هیچ دلیلی بر محبت صافی و صادقی خود اقامه کنم . مرا همین بس است که بگویم به بزرگ ترین افتخار نائل شده ام که در همه احوال همراهِك شما بوده ام . تیری که از حوادث ایام بر شما وارد شد بر من نیز وارد شد و در مریضخانه ای که معالجه گردید در همانجا بمعالجه پرداختم و حتی مفتخرم که بقول خواهر شما بر همان تخت خوابیدم که تو بر آن خوابیده بودی . اکنون بفرما بدانم آیا با این محبت صادق لایق دوستی شما هستم

دیدم هسته با کمال خجالت گفت . بلی اگر من لایق باشم از

این جمله کوتاه و سخن مختصر سر رشته زدگانی بدستم آمد ورشته  
 ان تا کنون کشیده است و هنوز ان انوار محبت باقی است باری این  
 سخن در وجود من تأثیر بزرگی داشت و اگر چه بسیار مایل بودم  
 که سخنان دیگر گفته شود و بیش از اینها بیان شیرین او شنیده گردد  
 ولی بسبب کثرت حیاتی که در او یافتم و دانستم که خیلی حکیمانه  
 سخن میگوید و او يك دختری است شیرین سخن اما کم گو. لهذا  
 چندان تعقیب نکرده ساعتی را خموش نشستم و خاموشش گذاشتم و  
 خاموشی ما سبب شد که ماد موازل لوئز و کاترین و مادام وارد  
 اطاق شده دمی نشستند و اجازه خواستند که ماد موازل هارا بسالون  
 برده پذیرائی نمایند. من هم راضی شده دست راشل را بوسه دادم  
 و آنها از اطاق من بیرون رفتند. اگر چه اجازه از طبیب نبود ولی  
 چکنم چاره نداشتم و پس از رفتن آنها خودرا بلباس پشمین پوشیده  
 و چند دقیقه بسالون آمده يك فنجان شیر با آنها صرف کردم و مادام  
 با رام مرا باطاق خودم برگردانید.

خلاصه بعد از صرف شیر و شیرینی بار دیگر باطاق من آمدند  
 و ساعتی نشستند و در این دفعه حالات همگی بيك صورت طبیعی  
 و عادی عود کرده بود و از هر در سخنان معقول در میان آمد و  
 این ملاقات تا چهار ساعت بطول انجامیده بدون اینکه میقتانی برای  
 ملاقات دیگر معین شود مجلس خانمه یافت و ان دو ملکه نیجات و  
 شرافت مرا بدرود گفته بمنزل خود مراجعت کردند.

### ( باز نيك بختی )

بیش از آنکه شرح نیکبختی خودرا در يك ملاقات طولانی با  
 محبوبه عزیزم متذکر شده باشم باید این را تذکر دهم که بعد از ان  
 روز همه روزه کاترین بمنزل ایشان رفته خبری میداد و میگرفت

و طبعاً در ضمن صحبتها شرح دلپایخته کی مرا که چگونه بر سر محبت ماده وازل را مثل دل نهاده ام من میگردد چنانکه هر وقت اطراف من خلوت بود نزد من آمده از درجه محبت و شرافت ان دوخواهر صحبت میداشت و در عین اینکه من میبدم چگونه از رشک و رقابت می سوزد باز از شدت نجات و حسن اخلاقی که داشت از انجام خدمت و داجوئی من فرو گذار نمیکرد بکروز یکمسته کل از منزل محبوبه ام ازرد که گویا تخم انگلها در دلم کاشته شده و هر روز گلهای تازه از ان میشکفت که در مدت پنجاه سال رنگ انها از نظرم نرفته و بوی خوشش از شامه ام محو نشده حالا موقع است که شرح نیکبختی دیگر را بگویم اگرچه باز زحماتی در پیش است تا شجره نیکبختی بیاراید و ثمر دهد ولی مقدمه نیکبختی اینست که بعد از یکماه صحت من کامل شده روابط دوستی ما هم تکمیل گشته . اطباء اجازه کردش داده اند برای اولین دفعه که از اسپتال برگردش می رفتم منزل مادموازلها را انتخاب کرد توسط کانترین وقت برای ملاقات خواستم و دادند و در همان روز ساعت شش بعد از ظهر اجازه خروج از مریضخانه داشتم بمنزل ایشان رفتم

لازم نیست بگویم که مرا چطور پذیرفتند . زیرا این معلوم است که بعد از این جدائیها و مصائب وارده در این اولین دفعه ای که من بمنزل ایشان می روم چه سروری در دلها احداث می شود و چگونه اسباب پذیرائی از هر قسمی حتی بساط مطرب و رقص فراهم می گردد

همین قدر می گویم که بر خلاف تصور من وضع زندگانی انها خیلی عالی و ملوکانه بود و من هرگز تا ایندرجه تصور نمی کردم و حتی ادرس ندان در ابتدای دوستی را حمل بر سادگی



بساط زندگانی آنها کرده قیاس بر زندگانی خود مینمودم، و بعد از دیدن آن بساط اگر محبت‌های متوالیه آن دو خواهر مرا امیدوار به وصلت نمیکرد شاید مأیوس شده باخود می گفتم مواصلا من با این فامیل محترم امری محال است. اما چنان با من رفتار می شد که گویا من یکی از شاهزادگان محترمم. تمام شب را در نزد ایشان بسر بردم در حالتیکه کسی بفکر خواب و راحت جسم خود نبود که اسرار آن شب مانند رموز عشق فقط بین عاشق و معشوق باید محفوظ باشند.

چند مرتبه مادموازل لوئیز مرا بیاغچه جلو عمارت برده با هم گردش کردیم و مرا تشویق بگردش با محبوبه ام کرده در انشب ماهتاب دست بدست هم داده گردش کردیم و جمیع اسرار لطیفه طبیعت را از آب و هوا و گل و لاله و انس با محبوبه بی نظیر ادراک نموده یقین کردم که آن شب طبیعت بخشنده هر چه را داشت بمن داد، باستانی آنچه را که برای تکمیل عشق باقی گذاشته بود و باید از راه شرافت بمن عطا کند و منم انرا در آن ساعات نخستین از طبیعت بلکه از محبوبه ام طمع نداشتم

### خواستگاری

پس از چند ملاقات و دو سه گردش و تئاتر که متضمن يك اهور مهمه خارق العاده ای بوده که ذکرش لازم باشد بگروزمکتوبی بکاترین نوشتم باین مضمون

دوست با وفایم کاترین .. من احساس کرده ام مقام وفا و انسانیت تو را. من دانسته ام که تو هر چند بکارهای از قبیل خدمت هتل و پرستاری مرضی مشغول شده ای اما صاحب يك شرافت و نجابت فطری و عاقله حسب و نسب عالی هستی. من تو را مثل یکی

از دخترهای بزرگان می‌شناسم و از زحمات و خدمات تو تشکر می‌کنم بطوریکه در خور اشراف است. اما آیا می‌دانید که عقده‌ای در دل و گریه در کار دوست شما ژک است که باید بسر انگشتان لطیف شما کشوده شود؟ آیا میدانید که باید شما خدمات خود را تمام کرده مرا همیشه ممنون نگاهدارید؟ و اگر این گره بدست شما کشوده شود شاید گره دیگر هم باز گردد. یعنی اگر بتوانم من هم گریه از کار شما خواهم گشود و شاید که شما هم قبول نمائید که در عوض سکونت در اسپیتال و هتل همیشه در نزد ماداموازل راشل ساان باشید و من هم از معاشرت شما بهره‌مند گردم. در هر صورت هیل دارم در یکموقع فراغتی که بتوانم دو سه ساعت با هم صحبت کنیم و قرارداد نموده بکارهای سعادت زندانه‌ئی دست بزنیم باین کلبه محقر امیدم مرا ممنون و خوشنود نمائید

( دوست شما ژک )

### جواب

دوست عزیزم دکتر ژک نامه شما را با دست محبت گرفته بر دیده ارادت نهادم و چندین مرتبه قرائت کرده مثل نامه یکی از نزدیکترین فامیل خودم که خیلی او را عزیز میدانم عزیز داشته از هر تکراری لذتی تازه می‌بردم. این نه برای این بود که مرا از خانوادهای نجیب قلمداد کرده بودید بلکه محبت و نجابت شما است که مرا تشویق می‌کند بر اینکه همیشه بچشم بزرگی و شرافت شما را ببینم با اینکه نظر شما خطا نرفته و من خود وعده داده‌ام که یک وقتی خود را بشما بشناسانم وای چندان علاقه هم باین قضیه ندارم چه که شرافت انسان تنها بحسب و نسب نیست یا اصلا دخیل نیست بلکه شرافت هر شخصی از زن و مرد بصفت و اخلاق و روئ و

منش او است . و دیگر آنکه بدون دلبستگی باینکه ارهی از کار من گشوده شود یا نشود برای گره گشائی کار شما که می دانم مربوط است بعقدہ گشائی از دل مادموازل و اشل حاضریم که بهر گونه مساعدتی که از دستم برآید اقدام نمایم . اینک برای اطاعت از فرمان شما کارها را انجام داده از ساعت پنج بعد از ظهر تا هشت خدمت شما خواهم بود

( فدوی شماکانترین )

بعد از وصول این جواب خیلی مسرور شدم در حالتی که مرا حیرت و شکفتی غریب دست داد که از یک همچو خادمه ای چنین مکتوب ادیبانه صادر شود اگر خوانندگان دوباره مکتوب مرا با جواب کانترین بخوانند خوب می فهمند که من بچه تکلف ادبی در مکتوب خود گنجانیده باچه کنایات رقیقه خواسته ام جلب توجه او را کرده باشم و او با چه لطافت جواب را بصورت رد و قبول در لفافه ادبیات برای من فرستاده . هر دم میخواندم و میگفتم . کانترین من هنوز خط و انشای تو را ندیده بودم و تا این درجه تو را دانشمند نشناخته بودم همانا همه چیز تو حتی اسمت که کانترین است عاریه است و تو ارجمند تر از اینها خواهی بود و من آخر تو را خواهم شناخت

ساعت پنج بعد از ظهر حسب الوعدہ کانترین بمنزل آمد و من بیش از همیشه او را محترمانه پذیرفتم و اظهار تشکر از مضمون نامه و کردم و پس از صرف چای و شیر و شیرینی داخل مذاکره شدیم

سؤال — عزیزم کانترین آیا میل دارید کاملاً خود را معرفی کنید تا اگر کارهای من مخالف شان شما است به کسی دیگر رجوع کنم ؟